لئو شاهوفسکی

Criminalism

کریمینلیسم



MRMir83

لئوی گرامی، سلام و عرض ارادت...
با اینکه بنده از طرفداران بازار آزاد و اقتصاد لیبرال هستم اما از تحلیل شما لذت بردم. اینکه اینقدر مستند و محکم تحلیل می‌کنید برای من خواننده کمیاب و لذتبخشه. در کنار هرگونه اختلاف نظر، عدم تعصب شما به مکتب و روشی خاص برای من ستودنیه.
ارادت بنده رو بپذیرید...

جواب:
خواهش می‌کنم، قدردانِ لُطف‌تانم و نگاه‌تان بِمن، ناشی از مِهرِ والایِ شماست. امید که در ساحتِ اَندیشه‌ورزی هرگونه‌ای از تعصّبِ ناروا را از خویشتن بزدایِیم. بی‌شک در درون‌مایه‌یِ اندیشه‌هایِ یکایک‌مان ردِّپاهایی از تعصّب بچشم می‌خورَد و من نیز استثناء نیستم، لیک هرچه یک اِنسان جهان‌بینیِ وسیع‌تری داشته باشد، همواره می‌کوشد از تعصّباتِ بی‌جا بِرهد و شاکله‌یِ فکری‌اش را بر اساسِ آگاهی و بزرگ‌داشتِ واقعیّت‌ها بنا نهد.

Amir Ali

لئوجان، کتاب جدیدت رو دارم می‌خونم خیلی قشنگه. عکس‌ها رو کامل نگاه کردم. من خودم شخصاً کتاب‌هات رو برای فامیل‌هام می‌فرستم و پیشنهاد می‌کنم که بخونن، بخصوص برای نوجوان‌ها و جوان‌های خانواده‌مون، چون اون‌ها مخاطب‌های خیلی خوبی‌اند و بهتر مغزشون محتوا رو جذب می‌کنه، امّا یک مشکل خیلی کوچک وجود داره، بعضی از کلماتی که استفاده می‌کنی برای کسانی که نوجوان‌اند کلماتی دیرهضم‌تره، اگر بشه در آینده بتونی براش راه حلّی پیدا کنی خیلی عالی میشه. امیدوارم یک روز بتونیم خارج از ایران همدیگر رو ملاقات کنیم. راستی امشب یه خواب دیدم که تو توش بودی. خواب طولانی بود، ولی در آخر تو رو کشتن، جنازه‌ات رو وقتی دنبال می‌کردم، شکمت رو بیرون آورده و پاره کرده بودن و بعضی از اجزاء داخل شکمت رو بسته بودن به گردنت. توی این خواب اوّلش توی یه جای ناشناخته بودیم، امّا بعدش برگشتیم شهر ما و اونجا تو شهر بود که این اتّفاقا افتاد.

جواب:
ممنونم از لُطفِ شما دوستِ گران‌قدرم، امیدوارم که این نوشته‌ها موردِ پسندِ خویشانِ بزرگوارتان قرار بِگیرد. در موردِ شرحِ کلمات، حتماً در رِساله‌هایِ آتی سعی خواهد شد تا معنَا و مفهومِ برخی واژگان در فوت‌نُت یا پانوشت و یا جلویِ خودِ آن‌هَا نوشته شود. امید دارم خوابی که دیدید نیز خیر باشد. اتّفاقاتِ ناگوار در زندگی هرگز موردِ پسندِ هیچ صاحب‌خِرَدی نیست، امّا اگر ناخواسته پیش بیاید، آن‌را بِفالِ نیک می‌گیریم، مهم این است که هرگز از مرگ، آن‌چیزی که همه‌یِ ما و هرکدام بِشیوه‌ای بِدان محکومیم، نترسیم و این زمانی است که آن‌گونه که شایسته است زندگی کرده باشیم!

Omidism67

سلام جناب لئو، خسته نباشی.
بنده ارادت خاصی به مقالات و قلم شما دارم، طوری که مقالات شما رو به صورت پی‌دی‌اف و پرینت روی کاغذ مطالعه می‌کنم. به هر تقدیر خوشحالم با مقالات بیشتری از شما آشنا بشم چرا که حرف قلمتون حرف دله، سپاس.

جواب:
زنده‌باشید دوستِ عزیزم. بزرگ‌قدرید. امیدوارم که نویسه‌هایِ آتی نیز موردِ پسند و عنایتِ شما دوستِ فرهیخته و آداب‌دان واقع شود. با پاس و احترام

Rasool RasooliKia

قلم شما را خیلی قوی و محکم می‌بینم و امیدوارم همواره ما را مورد ملاطفت قرار دهید. خیلی مشتاق دیدنتان هستم. ای کاش به شهرمان تشریف می‌آوردید و مهمانم می‌شدی! بدون تعارف برای دیدار با شما لحظه‌شماری می‌کنم، زیرا پذیرایی و استقبال از جوان موفّقی چون شما که مخلصانه و به دور از هیاهوی رسانه‌ها و فضای مجازی به آگاهانیدن می‌پردازد، برای من مباهات و افتخار بس بزرگی است. ای کاش دیداری حضوری حاصل می‌شد تا از نزدیک می‌دانستم دلیل این همه تواضع این نویسنده جوان و توانمند ما چیست؟

جواب:
متشکّرم از این‌همه عنایت و بزرگ‌قدریِ شما. چه عرض کنم که از ابرازِ قدردانی از شما عاجزم... دیدار با اهالیِ خِرَد و دانش، مایه‌یِ شعف و سرور است و امید که روزی با دیدارتان خوش‌دل و شادمان گردم.

رها رهایی

جنابِ لئو، به فکر چاپ آثار نیستید؟ یکی از نقاط برجسته‌ی آثار شما، جنبه‌ی تعلیمی‌شان است، یعنی خودتان را در سطح خواننده‌ی عامی و هم‌تراز وی قرار می‌دهید و در اشاعه‌ی علم، خساست نمی‌کنید، حتی اگر کسی به مضامین نوشتارتان علاقه‌مند نباشد، اما یک دایرةُ المعارف هست برای آموختن بسیاری از اصطلاحات فلسفه، روانشناسی و جامعه‌شناسی. وقتی دقت مطالب، صفحه‌بندی، سبک نوشتار و لغات انتخابی، ویراستاری و فونت حروف و... را دیدم، به خودم گفتم این انسان چقدر دقیق است. دلم آتش گرفت و آنقدر گریه کردم... شما خیلی متفاوتید، از همه‌کس. حق شما خیلی بیشتر از این است، در هر زمینه‌ای. کاش تمکن داشتم و همه‌ی آثارتان را چاپ می‌کردم. متأسفم برای اینهمه کوتاه‌دستی. شما خیلی خوب و روان می‌نویسید. من اولین‌بار برایم کمی ثقیل بود، اما اکنون از سبک نوشتن شما حظ می‌کنم و خوشحالم، چون باعث شد خیلی بیاموزم. این مردم هرگز نمی‌توانند درک کنند که دارید چکاری برایشان می‌کنید. جانم سخت آزرده شده از آنچه که این روزها می‌بینم، نه کورسویی، نه شعله‌ای، نه حتی ذره‌ای امید به روشنایی این جان‌های تیره. شما جزیره‌ای ناشناخته‌اید در میان اینهمه تکّه‌پاره‌های پرمدعا که ساحت دریا را ملوث کرده‌اند. باور و تعهد و استمرار... برای کسی که در سنین پایین به این حد از باورمندی رسیده، تحریم چند چنل و دلسوزی‌های امثال من چقدر خنده‌دار و ذلیلانه به نظر می‌رسد. وقتی، شیر قلمرو خود را تعیین می‌کند، جولان‌دادن کفتار چقدر حقارت‌آمیز هست، علی الخصوص جهل آدمی که با او زاده می‌شود، بیش از او فربه می‌شود و با او به گور می‌رود، اما بخار تعفن‌برانگیزش حتی از میان آوارهای گور متصاعد می‌شود. با وسعت اندک قلب اندوهگینم از شما به خاطر همه‌ی آنچه که شجاعانه و متعهدانه به خاطرش قلم می‌زنید و آرام را از خودتان می‌ستانید و در قبالش جان‌تان را گرو می‌گذارید، سپاسگزارم...

جواب:
خانمِ رهاییِ محترم،
قدرِدانِ اینَ‌حجم از فهمیدگی و بلندنظری و اکرام و مرحمتِ شما هَستم. اوصافی که در خصوصِ حقیر ذکر کردید، سزاوار من نیست و من خود را از آنَ‌ها دور می‌دانم، بلکه خوش‌قلَبی و نیک‌آیینیِ شماست.
امّا باید عرض کنم که تحریم و سانسور و سرکوب و تحقیرِ توده و اربابِ زمین، هرگز پایدار نخواهد ماند. روزی جلّادَ خواهد مُرد و طناب می‌پوسد و تیغ‌هایِ گیوتین زنگ می‌زند و آنچه باقی خواهد ماند، اندیشه‌هایی است که برایِ مدّتی کوتاه در خاک دفن می‌شود، وانگه با اراده و شوقِ دوباره سَر از خاک برون می‌خیزد... گرچه سرها زدوده شوند و قلب‌ها از تپندگی بازایستند، امّا اندیشه‌هایِ بالارونده و بلند متوقّف نخواهد شد و به رُشدِ خود ادامه می‌دهد... در نگاهِ اوّل شاید این رؤیا ایده‌آلیستی باشد، امّا بی‌شک اندیشه‌هایِ بزرگی که جبّارین آن‌را دار می‌زنند، روزی در عرصه‌یِ واقع جوانه خواهند زد، چه این جوانه انسانِ کنجکاوی را به لایِ درز و شکاف‌هایش بِکشاند، چه اینکه سرسبزیِ آن، نگاهی را بِخود معطوف سازد. آنگاه اندیشه‌هایِ جدیدی می‌روید که شاکله‌یِ آن، کاخ و کوشکِ جبّارین و طغیان‌گران را می‌لرزانَد. رؤیایی که روزی تحقّق خواهد یافت... یقین دارم...

Dr. Reza Peyvandi

درود بر کلامِ زیبا و پرمحتوای شما استاد عزیز و بزرگوار.
رویکردِ شَما به اقدامات اصلاح‌طلبانه پیامبر اسلام، رویکردی خردمندانه و بیطرفانه است که متاسفانه در روش منتقدین دین، کمتر دیده می‌شود. بسیار آموزنده بود، سپاس

جواب:
جنابِ دکتر، ارادتگزارم. حقیر را با لقبِ ارجمندِ «استاد» چِکارَ که در اجتماع‌مان چند نفر انگَشت‌شَمار یافت نَمی‌شود که بِحق سزاوارِ این لقب باشند. بلکه بزرگواری و بزرگ‌مِهریِ شَماست و از سَرِ نگاهی کریمانه و سخاوتمندانه و البته پُراغماض است که مَرا به چنین لقبی روا می‌سزید. خرسند خواهم بود که این نوشته‌ها نیز برایتان فایده‌مند بوده باشد.

Moein Bagherpour

درود لئوجان. ارادت.
امروز ذکر خیرتون بود. دیشب رساله‌ها و مقاله‌هاتون رو برای دکتر دانشمندی فرستادم. امروز ایشون رو در دانشگاه دیدم. از شما سؤال کردن و خیلی مشتاق بودن زیارتتون کنن. من واقعا به دوستی با شما افتخار می‌کنم. شما برام حکم برادر بزرگ‌تر رو دارید و جزو فردی از زندگیم هستین. واقعا این همه سال تو گروه‌ها و تلگرام فردی مثل شما ندیدم. واقعا آرزومه روزی از نزدیک ببینمتون یا تشریف بیارید مشهد. اگه امکانش بود با اولین پرواز می‌رسیدم خدمتتون. شما اصلا با همه فرق دارید، شما خاصید. این همه آدم دیدم که حجم مطالعه بالایی داشتن و حتّی نویسنده بودن، ولی هیچکدوم اینقدر قوی و پرعمق نبودن، به نوعی که هروقت نوشته‌ای از شما می‌خوانم، احساس می‌کنم چنیدین جلد کتاب‌های پرمحتوا خونده‌ام. خیلی قدر خود رو بدونید. شما اصلا فوق العاده‌اید. اینقدر فروتن و مهربان، خوشبحال اطرافیانتون، روزی هزار بار به خودتون افتخار کنید. هرچقدر بیشتر می‌گذرد، علاقم به شما بیشتر می‌شه. آخر مگه می‌شه انسانی با این خصایص. بعضی وقتا احساس برادرانه‌ای که به شما دارم، نمی‌تونم در کلام بگنجانم. از شما تشکر می‌کنم. از این که با رفتارتون بهم نشان دادید هنوز انسان خوب وجود داره. هنوز می‌شه، محبت کرد و دوست داشت. با تمام وجود و از ته قلب و احساسم اینا رو می‌نویسم. کاش زودتر با شما آشنا می‌شدم، کاش.

جواب:
با تقدیمِ سلام خدمتِ شما دوستِ نازنین و بزرگوارم.
امیدمندَم پُرنشاط و شَادان باشید.
با این حجم از تعریف و تمجیدِ شما که نه از سرِ سزاوارِیِ مَن مذنبِ خفیف العملِ تقصیرکار، بلکه از سرِ مَصادقت و فخاَمت و نَجابت و بزرگ‌مِهری‌تان بر من می‌شَایید، عرقِ آزرم و خجلت از رویِ سیاَهم تراوید.
چون نیکوکرداران گذشَته را ستایش می‌کردند می‌گفتند:
«بزرگ‌خداوندگَارا، تو بِمن از نفسم آگاه‌تری و من بِنفسم ازِ تودهْ داناتر... کردگَارا، از من بِخاطرِ آنچه می‌گَویند خُرده مگیر و بازخواست مکن، و بر من بِبخشایْ و بیامرز آنچه‌راکه نمی‌دانند، و ستودگی و نکویی‌ای افزون بر من روا هل از آنچه در موردِ من می‌پندارند.»
حالَ چِگونه باشد برایِ منی که پارسایی‌ای برایم ثابت نیستَ و خطاهایم بیش اَز نیکی‌هایم است و کوهِ بزه‌کاری‌ها بر دوشم تلمبار گشته سنگینی می‌کند؟ شایدَ اگر مردم می‌توانستند درونم را بِشکافند، بِموقعِ مرگم لاشه‌ام را واپس زده از حملِ سریرم خودداری می‌ورزیَدند، از ناپسندیِ آنچه در گوردخمه‌یِ وجودم می‌یافتند.
از مِهرِ شما متشکّرم. از جنابِ دکتر ارجمند و فرهیخته نیز احتِراماً بنا به اکرام و اغماضَ در آنَچه از نوشته‌هایِ حقیر دَریافتند، سپاسمندم. امید که همگان سهمی ولو اندک در روشن‌بخشیِ تاریک‌خانه‌یِ جهان داشته باشیم.

Daniel

درود بر تو لئوی گرامی،
اکنون متوجه انتشار مقاله جدیدت شدم،
حقیقتا سبک نگارشت و حتی گرافیک صفحاتت مرا مجذوب خود می‌کند. این ۱۴۱ صفحه‌ای که نوشتی برایم حکم ۱۴۱ کتاب دارد. اندرون این تله‌اسکرین‌ها آن‌را نمی‌خوانم چون درون‌مایه‌اش بیشتر از این‌هاست. باید آن‌را بر برگه‌ها روان کرد، در دستان گرفت و سپس خواند. در پایان قلم روانت را ارج می‌نهیم و امید مقامی شایسته قلمت را برایت آرزومندیم.

جواب:
با عرضِ سلام دوستِ بزرگوارم.
بسیارَ ممنون و سَپاسگزارم که خواندنِ این نوشته‌ها را قابل می‌دانید. مایه‌یِ افتخار و خوشبختیِ من است که رساله‌ها، رضایت و خرسندیِ شمایِ نازنیَن را فراهم آورده باشد. همراهیِ فرهیختگانیَ چون شَما، مایه‌یِ بهجت و بهروزیِ ماستَ رفیقِ گرامی.

Shakoor Mansour

سلام و درود خدمت استاد معزز،
با عرض ادب و احترام خدمت کسی که ندیده‌امش ولی از روی مقالات عمیق و پرمفهومش دانستم که شخصیّتی‌ست والا که حداقل فرصت صحبت‌نمودن را همراهش داشته باشم، خواستم توسط این ایمیل نهایت احترام خود را به شما تقدیم نموده و شروع هم صحبتی با شما داشته باشم.
این پیام را از آنطرف مرز «افغانستان» استان کابل برایتان تقدیم می‌دارم. -برادرتان شکور منصور/ مدرّس، سازه‌های هیدرولیک، دانشگاه پلی‌تکنیک کابل-

جواب:
با عرضِ سلام و ادب خدمتِ شما دوستِ نازنین و بزرگوارم.
شادمَان خواهم بود اگَرکه نوشتَه‌ها را پسندیده باشید، و البته مرحمت و بزرگواریِ شماست و با دیده‌یِ اغماض بر رساله‌ها نظر انداخته‌اید. بسیار خرسندم کَه پیام حضرت‌عالی را دریافت نمودم، آنهم از کشورِ افغانستان باَ ملّتِ شجاع و پاک‌منش و استوارش؛ ملّتی کَه بَرساخته‌یِ رنجِ است و درد، و عُمرش را در کارزار با حکومت‌هایِ توتالیتَر گذرانده است، امّا هنوز هم بسیاری از افغان‌ها برایِ هیچ ستمگری سرِ تعظیم فرود نیاورده و سربلند ایستاَده‌اند.

میرعابدین بختیاری

سلام آقای لئو شاهوفسکی...
ممنون از مقالاتی ک با تلاش و کوشش بسیار تهیّه کردین. من از خوندن مقالاتتون سیر نمیشم و تاکنون چندتا از مقاله‌هاتون رو خوندم از جمله: کارگاه احمق‌سازی، تتلوئیسم، زبان‌پریشی و افلاس قلم، مانفیست ماهومت، خودکشی توهّم یک پایان و... . می‌خواستم بپرسم غیر از اینا مقالات دیگه‌ای هم نوشتین؟ لطفاً راهنمایی کنین آقای لئو عزیز.

جواب:
با سلام و عرض ادب دوستِ ارجمندم.
خواهش می‌کَنم، بزرگواَرید... خوشحالم که این مقالات توجّهِ شمایِ عزیز و نازنین را بِخود جلب کرده است. امیدمندم سایرِ نوشته‌هایِ آتی نیز بهمین‌شیوه التفات و عنایت و اعتنایِ شما یارِ فرزانه را بَراَنگیزانَد.
در رابطه با نویَسیده‌هاییَ که ذکر کردید، بِجز این‌ها، بِزودی نوشته‌های مرتبط با «زندانیِ افکار»، «حَیوان‌آزاری»، «اقتصاد و کولبری»، «شاعران»، «پوچِی در عصرِ ماشینیسم» و... تقدیم‌تان می‌گردد.





no-atheism.net
no_atheism
islamway1434
asteira

نویسنده:
لئو شاهوفسکی
Leo Shaahovsky



هیچ‌چیـزیماننـدِ نادانـی و بی‌تفاوتـی، انسـان‌ها را آسـوده نـگاه نمـی‌دارد. اگـر می‌خواهیـد آسـوده زندگـی کنیـد، همـواره نـادان و بی‌تفـاوت باقـی بِمانیـد و مبـاد روزی‌ازروزهـا حتّـی نیم‌نگاهـی گـذرا بـه پیرامون‌تـان بیندازیـد کـه چگونـه می‌گـذرد. مبـاد تَـنِ شـریف‌تان را بِجنبانیـد و لَختـی بِخودتـان تکانـی دهیـد تـا فاجعـه‌یِ هسـتی را بتماشـا بنشـینید.

دیـدنِ انسـان‌ها کـه در جایْ‌جـایِ دنیـا تکّه‌وپـاره می‌شـوند هیـچ زیبـا نیسـت؛ دیـدنِ کودکانـی کـه از آغـوشِ مـادری محـروم مانده‌انـد، دیـدنِ لاشـه‌هایِ غبارآلـودی کـه زیـرِ آوارِ آشـیانه‌ها در خـون غلتیده‌انـد، دیـدنِ صـدایِ مهیـب کسـانی کـه از جنـگ و گرسـنگی می‌گرینـد... مـا نگون‌بختیـم نـه چـون ابـزارِ کافـی بـرایِ زندگی‌کـردن نداریـم، فقـط بـه ایـن خاطـر کـه طعـمِ زندگـی را نچشـیدیم.



انسـان‌هایِ گنـگ، بـی‌رگ، بی‌هویّـت و پاپتـی هسـتیم، از دردِ دیگـران بِسـتوه نمی‌آییـم و از جنایـاتِ تبهـکاران چشـم می‌پوشـیم، چـون خودمـان تبهکاریـم، گـو سـاعتِ زنگ‌داری هسـتیم کـه تـا کـوک نشـویم، آن جرینگ‌جرینـگِ گوش‌خـراش از مـا بیـرون نمی‌آیـد.

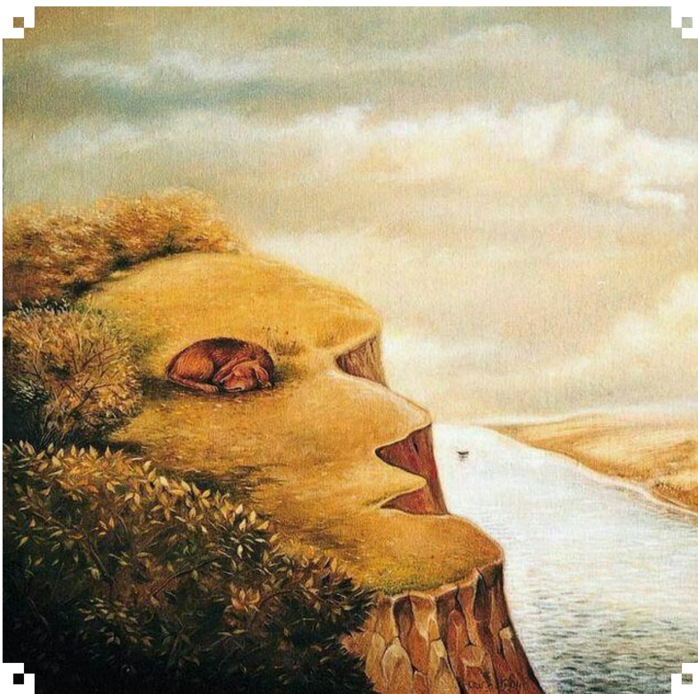
می‌دانیـد؟ مـا نسـلِ تیـره‌روزی هسـتیم کـه هیـچ از زندگـی نمی‌دانیـم، جـز همـان تکـرارِ مـداومِ روزهـا، جـز همـان صدازدن‌هـایِ مسـخره، جـز همـان تیک‌تـاکِ سـاعتی کـه رویِ مُخ‌مـان راه مـی‌رَوَد.

بـرایِ این‌کـه یکبـارِ دیگـر بخـود فرصـتِ زندگی‌کـردن بِدهیـم، بایَـد دردمنـد باشـیم. انسـان‌هایی کـه نسـبت بـه پیرامـونِ خـود و اوضـاعِ جهانـی بی‌تفـاوت نیسـتند، بِـزودی طعـمِ زندگانـی را خواهنـد چِشـید. وقتـی ایـن طعـم را درک نکنیـم، زنده‌ماندن‌مـان تنهـا بـه گزنـدِ هسـتی و طبیعـت تمـام می‌شـود. بیشـتر مصـرف می‌کنیـم، بیشـتر خـراب می‌کنیـم و بیشـتر دردسـرآفرین خواهیـم بـود.

سرگذشـتِ نادانـان همان‌سـان غم‌انگیـز اسـت کـه سرنوشـتِ انسـان‌هایِ بی‌احسـاس. ریشـه‌یِ تمـامِ مشـکلاتِ بشـری فقـط خودمـان هسـتیم. آنان‌کـه انگشـتِ اتّهـام بِسـویِ یـک شـهریار می‌گیرنـد در اشـتباه‌اند، زیـرا مجموعـه‌ای از همیـن انسـان‌ها شـهریاری از جنـسِ خودشـان انتخـاب کرده‌انـد تـا بـر آنـان گردن‌فـرازی کنـد. تحـوّلِ جهانـی نـه از راهِ عوض‌کـردنِ شـهریاری بجـایِ شـهریاری دیگـر، نـه بـا کوچیـدن از مکانـی بـه مکانـی دیگـر، بلکـه تنهـا از درونِ انسـان‌ها می‌گـذرد. تـا درون را از پلشـتی‌ها پـاک نکنیـم، آبـادیِ بیـرونْ پنـدارِ هـرزگان اسـت.

۲۳-۲۲ فوریه ۲۰۲۰ میلادی

کریمینالیسم
Criminalism



از میـان تمـام افـرادِ یـک اجتمـاع، کارِ هیچ‌کسـی ماننـد یـَک **نویَسـنده‌یِ متعهّـد** دُشـخَوار نیسـت. یقینـاً از نویسـندگان کرایـه‌ای و خودفـروش و بی‌علـم حرفـی نمی‌زنـم. اَز نویسـندگانی کـه نان‌وآب‌شـان از نویسـندگی اسـت و آن‌را بـه صنعـت و پیشـه‌ای مافیایـی تبدیـل کـرده سـخن نمی‌گویـم. مُـرادم نویسـندگانی کـه جـز بـرایِ خرسـندیِ مـردم و خوشـامدِ جبّاریّـت قلـم نمی‌زننـد هـم نیسـت. اینـان سـترون‌اَند و زیان‌دیـده و تیره‌بخـت، مغزهایشـان آکنـده از نجاسـت اسـت. ایـن نادانـان هیـچ می‌داننـد چـه غلطـی می‌کننـد؟

مـا بایـد بِنویسـیم تـا حماقـت را بیازاریـم، زیـرا قلمـی کـه خسـی‌هایِ اندیشـه را افشـاء نسـازد و کانایـیِ کودنـان را برمـلا نکنـد، بایـد شکسـته شـود. می‌نویسـیم تـا مسـؤولیّتِ قلـم را بِجـایْ آوریـم، قلمـی کـه بِپـاسِ بزرگـی‌اش بِـدان سـوگند خـورده شـده تـا مبـاد روزی بـه کلمـات خیانـت و یـک لحظـه هـم از گفتـنِ حـق کوتاهـی شـود.

چـه غم‌انگیـز اسـت کـه هرچـه از دردهـا گفتـه شـود، دردِ دیگـری از سـویی دیگـر ابـرازِ وجـود می‌کنـد. **امـان! از این‌همـه گسـتاخی و پاچه‌دریدگـی**. از ذهن‌هـایِ توخالـیِ تـوده و تاریـخِ مزبلـه‌یِ ملّت‌هـایِ خامـی کـه چـون صفحـاتِ آن‌را ورق می‌زنـی از آن چیـزی جـز گندیدگـی و پسـتی و دونـی بچشـم نمی‌خـورَد. این‌همـه اشـتیاق بـه پسـت‌بودن و خوک‌صفتـی در میـانِ مـردم چیسـت؟ این‌همـه شـور بـرایِ خودرابِفنـادادن از کجـا می‌آیـد؟ گـو مسـابقه‌ای جهانـی شـروع شـده تـا مـدالِ برتـر بـر گـردنِ کسـی آویختـه شـود کـه زودتـر از دیگـران، مسـیرِ پدرسـوختگی را طـی کنـد. مردمانـی کـه تـا بـه آبادانـیِ آنـان می‌کوشـی، در خرابـی‌ات تدبیـر می‌کننـد، بایسـت هـم این‌چنیـن پسـت‌خویْ باشـند، از خـان و خانـدان و حـکّام و حمّـال و بقّـال و فـرّاش و جاکـش و قـوّاد و گـوّادش همـه بـه پروپایـت می‌پیچنـد تـا نیم‌رمقـی را هـم کـه بـرایِ زندگـی هسـت، بـا هـزاران انـگ و ننـگ و دنـگ و فنـگ از آدمـی بِربایَنـد. واه اگـر آدمـی پَـر دَرمـی‌آورْد، بِکدامیـن دخمه‌هـایِ تاریـک و گورسـتان‌هایِ رعب‌انگیـز کـه بـال نمی‌گشـود! از زمینیـان می‌شـنوم کـه همـواره یکصـدا می‌گوینـد: **«گُـم بـاد روزی کـه از خـواب بیـدار شـویم!»**



دنیا با تمام وسعتش اکنون در چنین تُهی‌شدگی‌ای فرو رفته است. انسان‌ها حتّی از انسانیّت هم خالی شده‌اند. نیچه (Nietzsche) از قربانیانِ چنین جهانی بود و بخشی از عُمْرش با اختلالِ روانی رُخ‌دررُخ بود. او از انسان‌هایِ پیرامون و جغرافیا و جهانی که در آن می‌زیست ناامید بود و می‌گفت:

> «اینجا مغاک و دوزخ اندیشه‌هایِ تنهایان است. اینجا اندیشه‌هایِ بزرگ را زنده‌زنده می‌جوشانند و چندان می‌پزند که کوچک شوند. اینجا احساس‌هایِ بزرگ همه پست می‌شوند... تُف کن بر شهرِ روان‌هایِ درهم‌کوفته و سینه‌هایِ تنگ، چشم‌هایِ دریده و انگشت‌هایِ چسبناک، بر شهرِ گستاخان، بی‌شرمان، یاوه‌نویسان و هرزه‌درایان و جاه‌طلبانِ پُرشروشور...»



"The human heart as modern civilization has made it is more prone to hatred than to friendship, and it is prone to hatred because it is dissatisfied." -Bertrand Russell-

دیدگاهِ **آیرن کیج (Iron Cage)** که مَکس وِبِر در توصیفِ جهانِ مادرن بِدان اشاره کرده، بِمثابه‌یِ تعریفی است از جایگاه بشری در حصار و تُنگی از اسارتِ انسان، که آدورنو و هورکْهِیْمِر در مقابلِ آن **رهایی (Emancipation)** را تئوریزه کردند. وصفِ وِبِر مبتنی بر همان نگرشِ ازخودبیگانگی یا الینگی یا **اِیْلینِیشن (Alienation)** از سویِ کارل مارکس بود، با نگرشی دیگر. همان انسانی که نیکولا گریمالدی آن‌را **«انسانِ پاره‌پاره»** می‌نامد. انسانی که بِگفته‌یِ برگسونْ هوش و نبوغِ خود را صرفِ ساختِ ابزارهایِ پیشرفته می‌کند و بجایِ آن‌که همینِ ابزارها را در راهِ امنیّت و شادکامی بِکار بندد، در **فریب‌کاری و دست‌درازی و خون‌ریزی** بِکار می‌گیرد. عصری که از نگاهِ نیچه عصرِ **«نیهیلیسم و پوچ‌انگاری»** است و یووال نوآه هرری از ظهورِ **«انسانِ بی‌مصرف»** هشدار می‌دهد و آنتون نِمیلوف مقوله‌یِ "**Sex Tragedy**" را برایِ انسانِ عصرِ صنعتی با تأسّف بیان می‌کند. در چنین عصری که هایدگر انسان‌ها را **«بی‌خانمان»** می‌نامد، بیشتر تا این‌که از خستگیِ تَن رنج ببریم، با آزردگی و افسردگی روحی دست به گریبانیم، زیرا امروزه نیرویی نامرئی ما را در خود ذوب کرده و این مایه‌ی که در مقابلِ این نیرویِ وحشتناک، مقاومتمان را از دست داده‌ایم.



«قلبِ انسان، آنچنان‌که تمدّنِ مادرن آن‌را ساخته، بیشتر تا این‌که متمایل به پیوند و مودّت باشد، مستعدِ نفرت و کینه است، و مستعدِ تنفّر است چونَ انسانِ امروزه **ناخرسند و ملول** است.» -برتراند راسل-



میشل فوکو (Michel Foucault) معتقد بود که **قدرت** نزدِ مردم اشتباه تفسیر شده است. قدرت در معنایِ خامِ آن صرفاً چیرگیِ کس یا کسانی بر عدّه‌ای دیگر و یا سقوطِ امپراتوری و دیکتاتوری نیست، بلکه قدرت یک شکلِ نهانی نیز دارد که بِمراتب خطرناک‌تر از قدرت در تعریفِ متداولِ آن است. این قدرت ما را **سازگار و بوروکراتیزه** می‌کند. انسانی که توسّطِ چنین قدرتی خودانگیخته است، تسلیمِ قدرتِ نهانی‌اش گشته و از نهان‌گاهش بردگی را ناخودآگاه می‌پذیرد.
جهانِ مادرن نیز این‌چنین روابطِ انسانی را شکل می‌دهد. اغلبِ مردم گمان بُرده‌اند حاکمیّتِ جبّارین تنها شیوه‌یِ اعمالِ قدرت بر انسان‌هاست و راه‌کارِ نهاییْ زیرگرفتنِ جبّار است، امّا این همه‌یِ کار نیست، زیرا قدرت می‌تواند در بافتِ نهادهایِ اجتماعی از مدرسه و دادگاه و زندان و ادارات نیز نفوذ کند، بی‌آن‌که افراد بدانند چگونه **قدرتی خاموش** آن‌ان‌را فرمانبردار و برده‌یِ بی‌چون‌وچرایِ خویش کرده است.



تحتِ این قدرتِ نهانی است که حتّی واژه‌ها نیز تغییر می‌یابند. بتعبیرِ الکساندر سولژنیتسین (Aleksandr Solzhenitsyn)، اگر کسی به کشوری چون آمریکا حمله کند تروریست است، امّا اگر آمریکا به سوریه و افغانستان حمله کند، او حامیِ حقوقِ بشر و احیاگرِ صلح و چریکِ طرفدارِ نهضت‌هایِ آزادی‌بخش است! وی در کتابِ «زندگیِ بی‌تزویر» می‌گوید:

> «زورگوییِ مستمرِ دولت‌ها اکنون دیگر سنّت شده و در طولِ ده‌ها سال توانسته است شکلِ «قانونی» بخود بگیرد و بر طبقِ «**قوانین**» — اجباریِ خود، دستور العمل‌هایِ مفصّل تدوین کند و ردایِ قضاوت بر «قضّات» — خودِ بپوشاند، و این خطری است که امروز بیش از همه صلح را تهدید می‌کند، گرچه کمتر کسی به این معنا توجّه دارد. این‌گونه زورگوییِ دولتی، نیازمندِ کارگذاشتنِ موادِّ منفجره یا پرتابِ بمبِ دستی نیست، بلکه در **سکوتِ کامل** اعمال می‌شود، سکوتی که بندرت با آخرین فریادِ قربانی پیش از خفگی می‌شکَند. این نوع زورگویی نقابی نجیبانه و دوستانه و بی‌نهایت صلح‌طلبانه بر چهره دارد، بطوری‌که در نگاهِ اوّل تو گویی در حالِ رخوت و چُرت‌زدن است.»

این سکوت، اکنون تمام ما را احاطه کرده است، برایِ همین خود نیز نمی‌دانیم ذرّه‌ذرّه و آهسته‌آهسته چه بر سرمان می‌آید و چطور در باتلاقی چرک‌آلود آشیان کرده‌ایم. اساسِ این سکوت و زورگوییِ نهانی در تاروپودِ هستی‌مان ریشه دوانیده و اخلاق و هویّت و اعتبار و شرافتِ ما را تارومار کرده است. این‌چنین زورگوییِ‌ای اصولاً بستری «**باندساز**» است و دکّانداری و بازارِ فریب را گرم می‌کند، چه دکّانداریِ دینی و چه دکّانداری تحتِ لفّافه‌هایِ سیویلیزه.

بنگرید که امروزه چگونه نامِ پاکیزه‌یِ خداوندگار را آلوده کرده‌اند. با نامِ خدا نان می‌خورند و با عمّامه معامله و با ردایِ پارسایی چپاول می‌کنند. مرتضی مطهّری (Mortezaa Motahhari) که خود در میانِ این قشر بود، اقرار می‌کند که روحانیّونْ دین را به دکّانی برایِ کاسبی و رئاست و سروری تبدیل کرده‌اند. مطهّری معتقد بود که طلّاب و فقهایِ دین، هیچ سودی ندارند و غالباً افرادی بیکاره و تَن‌آسا هستند که جیبِ مردم را خالی می‌کنند و پابوسی و دست‌بوسی و نوکری و تقلید را رواج می‌دهند. وی می‌گوید:

> «وای بحالِ اجتماعی که واعظین و هادی‌هایِ حقیقی ضعیف بشوند، ولی انگل‌هایی از آخوندهایِ بیکاره و بی‌سواد و چاق، دارایِ بهترین زندگی‌ها بشوند... روحانیّت در میانِ ما بصورتِ یک **طبقه** دَرآمده است. جانشینِ طبقه‌یِ مترف و ظالم و شریک و سهیم و همکار و همگام با آن‌ها، طبقه‌ای بنامِ عمّامه‌بسر یا عرقچین‌بسر.»



"We never change. Neither our socks nor our masters nor our opinions, or we're so slow about it that it's no use. We were born loyal and that's what killed us! Soldiers free of charge, heroes for everyone else, talking monkeys tortured words, we are the minions of King Misery. It's not a life."

«ما هرگز عوض نمی‌شویم. نه جوراب‌هامان و نه رئیس‌هامان و نه باورهامان، یا اینکه به کندی عوض می‌شویم و آن هم زمانی‌ست بدردنخور که هیچ فایده‌ای ندارد. ما ثابت بدنیا آمده‌ایم و این آنچه است که ما را از پایْ دَرمی‌آوَرَد! سربازان بی‌جیره، قهرمانانی خودپرست که خود را متعلق به همگان می‌دانند، بوزینگان سخنگو که کلام‌شان مایه‌ی آزار و چندش است... بلکه ما نوکر عالیجناب فلاکتیم! آخرْ این نکبت‌زدگی هم شد زَندگی؟»

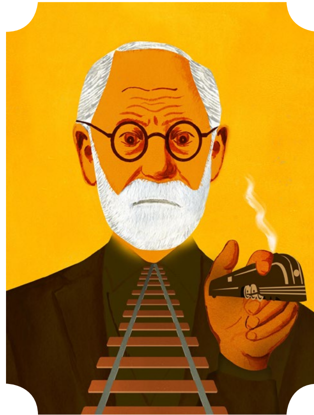
Louis-Ferdinand Celine

جهـلِ دینـی بسـیار خطرنـاک اسـت، خصوصـاً اگـر آمیختـه بـه **خمـود** و **جمـود** باشـد. خمـود بیشـتر بـه تنگ‌عملـی و جمـود بـه تنگ‌اندیشـی بازمی‌گـردد. از قوی‌تریـن نقدهایـی کـه بصـورتِ مـدوّن، آسـیب‌هایِ عملـی و ذهنـیِ کریمینالیسـت‌ها را واکاوی کـرده، شـخصی بنـامِ اِبـنِ الجـوزی (Ibn al-Jawzee) متوفّی ۱۲۰۰ میـلادی اسـت. وی کتابـی بنـامِ «📕 **تلبیـس إبلیـس**» نگاشـت کـه در آن بـه مکایـدِ اهرامـن بـر افـرادِ مختلـف پرداختـه اسـت، از جملـه باب‌هایـی بـا عنـوانِ «مذمّـتِ بدعـت‌کاران»، «تلبیـسِ اهریمـن بـر اندیشـمندان در فنـون علمـی»، «دسیسـه‌یِ اهریمـن بـر شـهریاران و سـلاطین»، «نیرنگ‌سـازیِ اهریمـن بـر عابـدان و زاهـدان»، «مکـر ابلیـس بـر عـوّام تـوده» و... دارد. یکـی از مهم‌تریـن باب‌هـایِ ایـن کتـاب، ساختارشـکنی و تابوشـکنی از «**صوفیـان**» اسـت. إبـن الجـوزی در ایـن کتـاب اشـاره کـرده کـه صوفیان چگونه دیـن و اخـلاق و حیـا را فاسـد کرده‌انـد.
یکـی از نقدهـایِ إبـن الجـوزی، شـاهدبازیِ صوفیـان بـود کـه پسـرانِ زیبـارویْ را در کنـفِ خـود جـایْ داده در کنارشـان می‌خسـبیدند و کامجویـی می‌کردنـد، همان‌کاری کـه افرادی چـون مولانـا بلخی و حافظ و سـعدی و وحشـی و... می‌کردنـد. رسـم کودک‌بـازی در میـانِ شـعراءِ صوفی بسـیار رایـج بـوده اسـت.
بهـرروی، صوفی‌هـا دیـن را بـرایِ تجارت، خرافه‌باوری، جزم‌اندیشـیِ متحجّرانـه، تنـدروی و سسـت‌روی، گدایـی، کرامت‌تراشـی، اسطوره‌سـازی و بُت‌سـازی از انسـان‌ها قـرار دادنـد و بخیال‌شـان این‌گونـه بخـدایْ نزدیک‌تـر می‌شـدند! همیـن باورهـا و عملکردهـایِ اشـتباه بـود کـه جمـعِ بسـیاری از نوابـغ را نسـبت بـه دیـن بدبیـن سـاخت. هـگِل (Hegel) می‌گفـت:

"Islam has long **vanished** from the stage of history."

«اسـلام، روزگارانِ مدیـدی اسـت کـه از پـرده‌گاه و صحنـه‌یِ تاریـخ **ناپدیـد** شـده اسـت.»





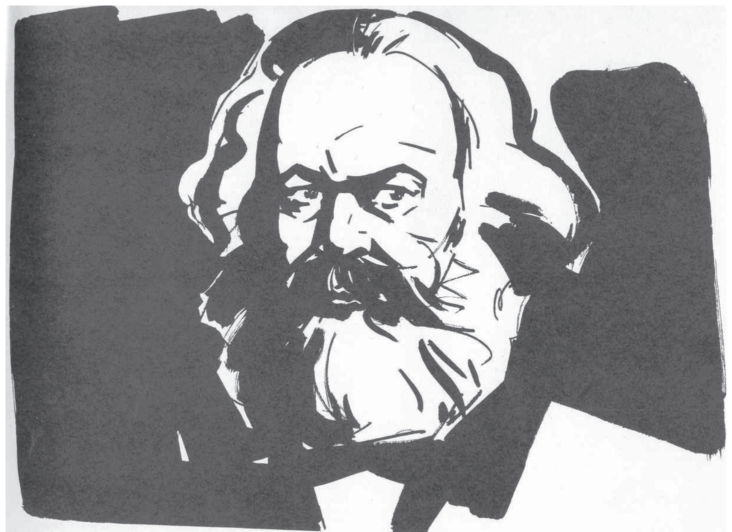
"Before you diagnose yourself with depression or low self-esteem first make sure you are not, in fact, just surrounded by assholes."
-Sigmund Freud-

«قبـل از این‌کـه خـود را پریشـان‌حال و نژنـد یـا دارای اعتمادبه‌نفـس کمـی تشـخیص دهیـد، اَبتداء اطمینانْ حاصل کنیـد کـه در واقـع توسّـط **کودنـان** و **کم‌خِـردان** محاصـره نشـده باشـید.»
–زیگموند فروید–



جریـانِ «**قـدرتِ خَمـوش**» کـه از وجـود و از نهـانْ مـا را می‌مکـد، در بسـیاری از مکاتـب دیـده می‌شـود، امّـا ذهـنِ مـا آن‌قـدر بـرایِ پویایـی گنجایـش نـدارد کـه بتوانـد بی‌ارجـیِ آن‌هـا را دَریابـد. همـه‌یِ این‌هـا تحـتِ کنترلـی نامحسـوس اسـت کـه باعـث شـده وارونـه ببینیم و در خوش‌بینانه‌تریـن حالـت، پسـتی‌ها را دَرنیابیـم.
مکتـبِ **مارکسیسـم (Marxism)** را اگـر واکاوی کنیـم چنیـن اسـت. مارکسیسـم بیشـتر بـه یـک کیـش دَرآمـد و پیغامبَـرِ آن خـودِ مارکـس بـود و کتـابِ مقـدّسِ آن نیـز «مانیفسـتِ کمونیسـت»، تبشیری‌هایِ آن نیـز لَنیـن و مائـو و تروتسـکی و سـتالین. بعدهـا خُرده‌روشـنفکران کم‌کـم بـرایِ خودفریبـی، اصطلاحـاتِ «چپـی» و «راسـتی» را اختـراع کردنـد و بـرایِ مقاصدی کـه فراتـر از منافـعِ حزبـی نبـود روضـه می‌خواندنـد. اصطلاحـاتِ چپـی و راسـتی تااین‌کـه وضعیّـتِ حقیقـی و رئالیسـتی را سـامان دهـد، از کلیّـتِ اجتمـاع بمثابـه‌یِ ابـزاری بـرایِ رسـیدن بخواسـته‌هایِ حزبـی سوءاسـتفاده می‌کنـد.
مارکسیسـم بعنـوانِ لِفتیسـت (=چپـی) همـواره کوشـیده خـود را جهانـی معرّفـی کنـد و روی همیـن اصـلِ جهان‌شـمولیّت بخـود اجـازه داده در همـه‌یِ مسـائلِ تاریخـی و هنـری و اجتماعـی و دینـی اظهـارِ نظر کنـد و چـون بـه تناقـض بَرمی‌خـورَد، اعضـایِ تقلّبـی بـرایِ خـود گِـرد مـی‌آورَد کـه در مصـداقِ «غوغاسـالاری» اسـت.
در نظریّـه‌یِ مارکسیسـم هنـوز هـم مشـخّص نشـده چـرا بایسـت کارگـران بـه **دیکتاتـوری پرولتاریـت** برسـند؟ بـر چـه معیـار و محکـی بایسـت کارگـران بـر مـا انسـان‌ها حکومـت کننـد و مـا تابـعِ بی‌چون‌وچـرایِ آنـان باشـیم؟ اگـر کارگـران قدّیسـینی از آسـمان‌اند مـدرکِ آسمانی‌شـان چیسـت؟ بسـترِ مارکسیسـتی مبتنـی بـر دیکتاتـوریِ کارگـران، تنهـا بـر اسـاسِ ترورهـایِ همگانـی و قتل‌هـایِ سیسـتماتیک و سـرکوبِ

«**مالکیّـت**»، هـم در کَپیتالیسـم و لیبرالیسـم، و هـم در مارکسیسـم و سوسیالیسـم و کمونیسـم، بـا نوعـی افـراط مواجـه اسـت. اوّلـی منجـر بـه اقتصـادِ بـازِ پراکنـده‌یِ آشـفته می‌شـود و تراسـت‌ها مـردم را اسـتثمار خواهنـد کـرد. در دوّمـی کـه منجـر بـه تشـکیل دیکتاتـوری پرولتاریـت شـود، باندهـایِ کارگـری و حزبـی سـاخته می‌شـود. درهردوصـورت، زمینـه بـرایِ **کریمینالیسـم** مهیّاسـت.





جمله‌منتقدان و بر اساسِ اصلِ *"The End Justifies The Means"* «**هدف، وسیله را توجیه می‌کند**» ممکن است. باید پرسید چِگونه هدفی شریف، با وسائلِ کثیف ممکن است؟ آیا ممکن است برایِ مقصودی سالم از لجن‌زارها عبور کرد؟

بنیادِ این کیش‌ها، بر اساسِ «پدرکشتگی» است و عناد بر پایه‌یِ عقده‌هایِ درونی به سببِ انسلاخِ آمال و آرزوهاست و بهترین ابزار برایِ نبردِ طبقاتی بِشمار می‌رَوَد!

در مارکسیسم، «آزادی» بسیار محدود است. دست‌رنجِ نوابغ و ذهن‌هایِ اقتصادی بِفنا می‌رَوَد. مالکیّتِ زمین‌ها و کارخانه‌ها و ارتباطاتِ جمعی بِنفعِ عموم نقض می‌شود و باید این وسائل در اختیارِ دولت در راستایِ مصلحتِ پرولتری یا کارگری بِکار رَوَد.

مارکسیسم یک رؤیایِ شیرین و البته کاذب بیش نیست. مارکس در مواضعی با توجّه به تفسیرِ مَتریالیستیْ اخلاق را می‌کوبد و از جانبی دیگر طبقِ همان اخلاق، مبلّغِ اخلاقی می‌شود و در رؤیایِ جامعه‌ای است که آزَ و حرص و خودخواهی ریشه‌کَن شده است!

مارکسیسم تئوری‌ای قهری است که جز با ایجادِ وحشت و ترورِ سازمان‌یافته میسور نیست پابرجا بِمانَد، زیرا انگیزه‌ای بینِ مردم برایِ دست‌ودلبازی وجود نخواهد داشت. چیزی‌که بِفراموشی‌ها رفته و مارکسیست‌ها را تحتِ همان «قدرتِ نهان» که فوکو از آن حرف می‌زد دَرآورده این است که وقتی کمونیسم در قرنِ پیشین سرِ کار آمد، خود به طبقه‌ای جدید مبدّل شد که استثمارگر بود و فقط مزایایِ طبقه‌ای که همسو با دولتِ کمونیستی بود اِعمال می‌شد و آن **مزایایِ حزبی** بود. همین باعث شد غولِ «بوروکراتیک» ظهور کند. اگر تا دیروز یک سرمایه‌دار دزدی می‌کرد، در مارکسیسم حزب بِصورتِ دسته‌جمعی می‌چاپیدند.

گرچه اجتماعِ **کَپیتالیستی** و **لیبرالیستی** بهتر از اجتماعِ کمونیستی است و زمینه‌یِ شکوفاشدن در چنین جوامعی بهتر از جوامعِ مارکسیستی است،

امّا این جوامع نیز امروزه بیشتر در راستایِ صنعتی‌سازی و اتوماسیون گام بَرمی‌دارند بی‌آن‌که اخلاق را لحاظ نمایند و بشر را به همدیگر نزدیک سازند. در سرمایه‌سالاری و لیبرالیسم اگر نتایج و پیامدها را مدِّ نظر قرار دهیم، باز مشکلاتی همچون «دیکتاتوریِ پرولتری» پدید خواهد آمد. این‌بار «**آزادی (Freedom)**» در لیبرالیسم بِنهایتِ خود می‌رسد. هرکس هرچه می‌خواهد بکند و هرگونه که صلاح می‌بیند مالک شود، فقط بایست مالیاتِ دولتی را نیز در نظر بِگیرد.

در این دو نظام که در بن‌مایه یکی‌اند، آزادیِ مالکان بی‌قاعده است و اصولِ منظّمی ندارد. هرکس خواست می‌تواند مالکِ اَدارات و موقوفه‌ها، کارخانه‌یِ آهن، معدنِ مس و نفت، زمین‌هایِ طلا و الماس، بنگاه‌هایِ ماشین و املاکِ خانه‌ای و زمین‌هایِ ساخت‌وساز و... شود. چنین آزادی‌ای «**کنسرسیوم (Consortium)**» می‌آفرینند که چنین پتانسیلی خواهد داشت به انواعِ شیوه استثمار کند. این مالکان خود بِتنهایی حکومتِ اقتدارگرا و متمرکز پدید می‌آورند که می‌توانند سرمایه و تولید و قیمت و ارزش را کنترل و در جهتِ مزایایِ خود کم‌وزیاد کنند. با این‌کار آزادیِ دیگران کم خواهد شد و توده بایست پابه‌پایِ برنامه‌هایِ تجاری و صنعتیِ صاحبانِ کارتل‌ها و کمپانی‌ها پیش بِروند.

استثمارگرانِ سرمایه‌دار می‌توانند هم بازار را در دست بِگیرند و از صنعت‌هایی چون صنعتِ پورن و فیلم‌سازی بیشترین درآمد را کسب کنند و هم «**میلیتاریسم (Militarism)**» را در تسخیرِ خود دَرآورند. بِمرور بازارهایِ اسلحه‌سازی را نیز در دست خواهند گرفت و امپریالیسم و نظام‌هایِ مونارشی و اُلیگارشی از همین نقطه بِمرور رشد خواهند کرد.

The Rise and Decline of the World by Nadwi / Edwin Joad (1891-1953) says:

«به هواپیماها بِنگر که بِما گوشزد می‌کند آفرنده‌هایِ آن‌ها از علم و استعدادِ والایی بَرخوردار بوده و قدرتِ فوق العادّه‌ای داشته‌اند. بی‌پُرسش، آنان‌که اوّلین‌بار بر هواپیما سوار شدند و بر فرازِ آسمان‌ها قرار گرفتند، دارایِ شهامت و جرأتی بودند که هرگز سابقه نداشته است. ولی اگر امروزه هدف استفاده و بهره‌برداری از هواپیما را موردِ توجّه قرار دهید، خواهید دید که هواپیماها و موشک‌ها و بمب‌افکن‌ها برایِ نابودیِ نسلِ بشر بِکار می‌رَوَند تا بُکُشند و بِسوزانند و خفه کنند و میکروب‌ها را منتشر سازد و بی‌پناهان را سلاخی و تکّه‌تکّه کند. **آیا این اهدافِ بی‌خِرَدان و تیره‌فکران و اهریمنان نیست؟**»

سرمایه‌داران در چنین نظامی که پولْ محور غایی است، می‌توانند رأی‌ها را بخرند و با راه‌اندازیِ تبلیغاتِ دروغینِ گسترده و با حیله‌هایِ دماگوژیستی، توده را قربانیِ مصالحِ خود کنند. رأی‌ها که خریده شد و مغزِ مردم در اختیارِ سرمایه‌سالاران قرار گرفت، استثمارگری نیز آغاز می‌شود. **امروزه تمام کاندیداتورها و رأی‌دهندگان این‌چنین‌اند.** آن مغزهایِ پوک و این ذهن‌هایِ پلشت که جز دروغ چیزی برایِ خاییدن ندارند.

هربار که سخنرانی‌هایِ سیاست‌بازان و کاندیداها را می‌شنویم، مثلِ همیشه همان سخنانِ بی‌پایه‌یِ آمیخته‌به‌دروغ را تکرار می‌کنند که فقط به دردِ گورِ پدرشان می‌خورَد و بجز سخن از جنگ و جنایت و برنامه‌ریزی برایِ **اهداف کریمینالیستی** خود، چیزِ دیگری برایِ گفتن ندارند. وقتی این چرخه‌یِ مدوّرِ پرت‌وپلادرایی و دروغ‌گویی ادامه پیدا کند، گوشِ توده را خام و در تسخیرِ خود گرفته و با دروغ‌هایِ بیشتری اشباع می‌کنند. این سلطه‌گری بر اذهان و آذان وقتی به عادت تبدیل شود، سخنان از بارِ حقیقیِ خود خارج شده و بارِ معنایی کاذبی بخود می‌گیرند که بموجبِ آنْ سخنان همچون پاکتِ سیگارِ بی‌ارزش می‌شوند.

چنین تداومی نه تنها بنفعِ مردم نیست، بلکه بنفعِ خودِ حکّام و سیاست‌بازان و کاندیداتورها هم نیست، زیرا اینان جز نامِ ننگی که از خود بَرجایْ می‌گذارند، چیزِ شایندهِ‌یِ دیگری نخواهند داشت تا به نسل‌هایِ آتی بدهند. از طرفی توده‌ها نیز همانند همیشه ثابت می‌کنند که تجمّعاتِ آنان در مقابلِ مُشتی مایک و میکروفون که جز دروغ‌پردازی مولّدِ هیچ صدایِ دیگری نیست، **نمادی است از این‌که دوسْت دارند همچنان به هرزه‌مغزان سواری دهند** و فقط در انتظارِ لقمه‌ای نانْ و مقداری گوشت که جلوی‌شان پرتاب می‌کنند، به هر ذلّتی تَن دهند. آنان‌را می‌بینید رویِ پاهایِ خود صاف و سرافرازانه ایستاده‌اند تا با وقاحتِ تمامْ زنده‌بادها نثارِ شهریاران ورزند و در مقابلِ سخنانِ پوچِ مُشتی اراذلِ ولگرد که یاوه‌هایشان جز به انبوهِ اطّلاعاتِ هرزه نمی‌افزاید و سدّی می‌شود تا اطلاعاتِ مهم و ضروری در جنجال و هیاهویِ این‌همه ناسنجیده‌گویی پنهان بمانَد، سرتاپا گوش شوند.

این مردم رنگ‌رنگِ کژایمان که محصولِ یک عُمْر بی‌خِرَدیِ پیشینیان‌مان‌اَند، هنوز هم طبقِ مبادیِ هژمونی‌ایِ نهانی بمانندِ درازگوشانی که تنها هنرشان بارکشیدن است، نشیمن‌گاهِ اربابِ زَر و زور شده‌اند. بلکه اینان از خران هم پست‌ترند، خرها صد شرف دارند بر این آدمواره‌هایِ مقلّدِ آلوده. اینِ رعایایِ پوچ‌مغزِ تُهی‌قلب. **آه که چه کج‌اندیش و بدسگالند...**

تُف بر کلّه‌هایتان که هیچ نمی‌اندیشید. شماها که از درازگوشان دون‌ترید و حماقتْ نمادتان ای تکیده‌تنان، شما که پاکی‌ها بیالودید، چگونه می‌توانید این‌گونه بی‌پروا خودتان را برایِ هر ناکس و خسی ولو کنید تا لگدکوب‌تان کنند؟

بانـدِ کاندیداتوری در تمامِ کشورها نمادی از جامعه‌یِ **مصرف‌زده** است. تبلیغاتِ فاسدی که فضایِ شهرها را ازآنچه‌که هستند آلوده‌تر می‌کند. آنان بی‌هیچ آزرمی از توده می‌خواهند به آنان رأی دهند تا فریبه شوند و کسانی از رجّاله‌هایِ مفت‌خورِ پاپتی را نیز برایِ تبلیغْ عمله می‌کنند تا سلسله‌یِ «**احمق‌سازی**» را تداوم بخشند. واضح است که بخشِ زیادی از این افراد منتسب به دیانت و دینداری نیز هستند. این بیچارگان حتّی به کیشِ خودشان نیز جاهلاند. بگزارشِ «البخاری» دو نفر وقتی نزدِ محمّد آمدند، یکی از آنان گفت ما را به یکی از مناطقِ تحتِ فرمانتِ بَرگمار، محمّد گفت:

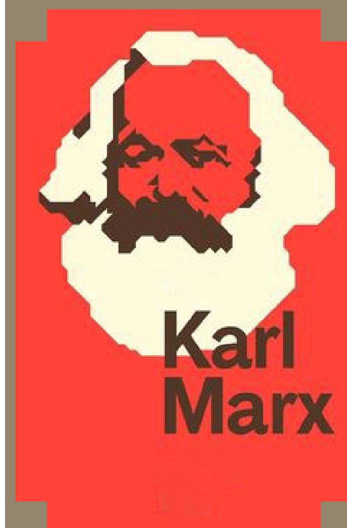
> **"إنّا والله لا نولّي على هذا العمل أحداً سأله ولا أحداً حرص عليه!"**
>
> «نه، سوگند بخدایْ ما کسی را که برایِ مقامی درخواست نماید و آن‌که برایِ موقعیّتی **ولع و طمع** دارد، به هیچ‌کاری بَرنمی‌گماریم!»

کاندیداتوری در نظامِ سرمایه‌سالار رشد می‌کند و چنین نظامی بستری فاشیستی دارد، زیرا تَبلیغات را می‌تواند در دست بگیرد و رسانه‌ها را اجیر نماید. چنین باندهایِ تبهکارانه‌ای همیشه تظاهر به احترام بحقوقِ توده می‌کنند، امّا در واقع فقط آزادیِ خودشان را مدِّ نظر دارند.

جامعه‌شناس بزرگ، ابن خلدون (Ibn Khal-doun)، قرن‌ها پیش می‌گفت:

> «هرگز **کودنان** و **انسان‌هایِ سفیه و سفله** را به قیادت‌هایِ نظامی و فرماندهیِ گاردها و سربازخانه‌ها، و پُست‌هایِ سیاسی و مناصبِ قضایی، و امورِ همگانی و نظارتی‌برتوده بَرنگمارید، چه این‌که اگر دستِ خویش دراز بینند در حقّ نیکان جور پیشه کنند و انسان‌هایِ شریف را به ستم خوار سازند و آنان‌را از عمد به سببِ عُقده‌یِ کمبود و حقارتی که نفس‌شان را ملازمت می‌کند زیر پا می‌نهند و **این در نهایتْ مایه‌یِ سقوطِ دولت‌ها و فروتپیدنِ تاج و تخت‌هاست.**»

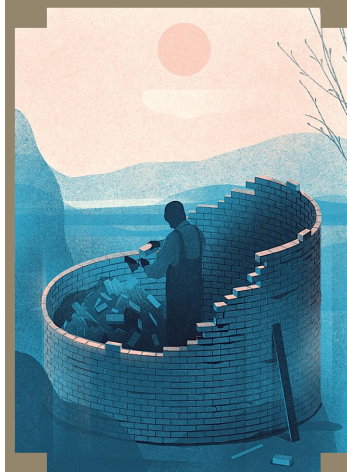
«**مالکیّت**»، هم در کَپیتالیسم و لیبرالیسم، و هم در مارکسیسم و سوسیالیسم و کمونیسم، با نوعی افراط مواجه است. اوّلی منجر به اقتصادِ بازِ پراکنده‌ی آشفته می‌شود و تراست‌ها مردم را استثمار خواهند کرد. در دوّمی که منجر به تشکیل دیکتاتوری پرولتاریت شود، باندهای کارگری و حزبی ساخته می‌شود. درهردوصورت، زمینه برای **کریمینالیسم** مهیّاست.



می‌توان گفت آزادی در لیبرالیسم و کَپیتالیسم نیز همچون آزادی در مارکسیسم «باندساز» است. ناگزیر در چنین شرایطی بایست سرمایه‌محوری نیز تحتِ سندیکاها کنترل شود، امّا سندیکاها نیز نباید معاملاتِ مردم را تحدید کنند، زیرا معاملاتِ یک امرِ عینی نیست که طبقِ اصلِ ارزشِ کار تعیین شود، بلکه امری تماماً سابجکتیویته و ذهنی است که بینِ اذهانِ خریدار و فروشنده مبادله می‌شود و نمی‌توان بصورتِ عینی ارزشِ یک کالا را تشخیص داد، زیرا معیاری برای آن وجود ندارد. ازاین‌رو مسائلی چون کیفیّتِ کار، نگرشِ ما به وسائل، ارزشِ افزوده، مقدارِ نیرو، میزانِ تلاش و... قابلِ اندازه‌گیری بصورتی معیّن نیست و در مکانی نسبت به مکانی دیگر می‌تواند کم‌یازیاد شود و این طبیعی و منطقی است، زیرا این‌ها مربوط به نظامِ ذهنی است نه عینی.

در واقع وجودِ سندیکاها و نهادها فقط برای نظارت و جلوگیری از احتکار و ایجادِ تورّم و کسادِ سرمایه و گران‌فروشی و کم‌فروشی است، برای نمونه اگر در سرزمینی دارویی گران شود که مردم نیازِ مبرم بدان داشته باشند، ولی از توانِ خریدِ آن عاجز باشند، دولت یا نهادهای سندیکایی باید رسماً مداخله کنند تا راه بدست‌آوردنِ درمان را تسهیل نمایند، چه این‌که اگر مداخله نشود، «**باندهای انحصارگرا**» تشکیل می‌شود، چه باندهای پزشکی و اداری و بازاری و آموزشی و تراستی، چه باندهایی مانندِ فوتبال که ظاهراً مردم را سرگرم نگاه می‌دارند.

نخبگان باید همیشه برای نقدِ چنین باندهایی بکوشند و همینان‌اند که ضررهای ورزشی مانندِ «**فوتبال**» را می‌سنجند، زیرا ورزشِ فوتبال، هم از حیثِ پزشکی و هم از حیثِ اجتماعی و هم از حیثِ اقتصادی، یک ورزشِ شکست‌خورده است. در اجتماعی که یک پلیرِ فوتبالِ معمولی، باندازه‌ی صدها معلّم نخبه و هزار کارگر کمرشکسته درآمد دارند، باید چنین ورزشِ پستی را چال کرد. این ورزش‌ها مانندِ «کنکور» یا شرکت‌های کمک‌آموزشی «گاج» و «قلم‌چی» و... رسماً باندهای مافیایی هستند. ازاین‌رو، کسانی که به ضرر و نفعِ این ورزش‌ها و دستگاه‌ها پی بُرده و در کُنهِ آن‌ها فرو رفته‌اند، می‌توانند بدرستی داوری کنند.



فوتبال را بایست از حیثِ **اخلاقی** و ضررها و پیامدهای آن سنجید. وقتی حقوقِ یک فوتبالری که دیپلم هم ندارد از حقوقِ یک اندیشمند که مدارجِ بالای علمی را طی کرده بیشتر است، فوتبال دیگر ورزش نخواهد بود، باندِ سرقت و دزدی قلمداد می‌شود. فوتبال بایست برای اجتماعی باشد که از حیثِ اخلاق، در مراتبِ بالایی باشند و فریب‌کاران از آن محروم شوند، تازمانی‌که به این شعور برسند که فریب‌کاری از پست‌ترین کارهاست. انسانی که در فوتبال فریب می‌دهد، در مقامِ حکومتی هم بطورِ اولی فریب خواهد داد. اجتماع نباید فریب را بپذیرد و برای فریب‌کاران جا باز کند، تازمانی‌که به دامانِ انسانی‌شان بازگردند.

> **صنعتِ فوتبال**، از شیدِ «**همسان‌گری و عمده‌سازی (Massification)**» استفاده می‌کند تا فوتبالرها و مربّیان و غول‌های سرمایه‌گذار با ترفندِ عامّه‌سازی طبقِ طبع و ذائقه‌ای عامّه‌پسندانه، سرمایه‌های کلانی از جیبِ مردم برای خودشان بدزدند.



آیا اهمّیّتِ یک کارگر برای جامعه بیشتر حائزِ اهمّیّت است یا یک پلیرِ فوتبال؟ معماری و آبادسازی راه‌ها و ساخت‌وسازها را کارگر با رنجِ کمرش انجام داده است، همین کارگران اگر نمی‌بودند، زندگی مختل می‌شد، ولی اگر از فردا نه تنها یک یا دو تیم، بلکه تمامِ پلیرها و تیم‌ها و مربّی‌ها و فدراسیون‌ها و ورزشگاه‌های جهان را از کارشان محروم کنیم، هیچ تغییری در بافتِ زندگی رُخ نمی‌دهد، حتّی زندگی شادتری را نیز تجربه خواهیم کرد، زیرا بارها اتّفاق افتاده که طرفداران و حامیانِ تیم‌ها بخاطرِ بُرد یا باختِ تیمِ محبوب‌شان، یکدیگر را مسخره کرده و در مواردی موردِ ضرب‌وشتم قرار داده و **حتّی به قتل نیز خاتمه یافته است!** بااین‌حال آیا مجموعه‌ای از افرادِ بیکار و بی‌سواد که به ورزشِ فوتبال بعنوانِ شغلِ رسمی اکتفا کرده‌اند و منطقاً سودی برای بشریّت و اجتماعِ انسانی ندارند، چرا بایست صدها برابر بیشتر از یک کارگر حقوق بگیرند؟







یک پزشک، بایست جانِ انسان‌ها و علاج بیماری‌ها را در رأسِ کارِ خود قرار دهد و این جز با فروتنی میسور نیست. آنگاه‌که پزشک دچارِ غرور گردد و چنین تصوّر کند که آدم بسیار مهمّی است، **«باند»** تشکیل می‌شود. فیلم‌سازی نیز اکنون به «باندِ فیلم‌سازی» تبدیل شده و با ژانرهایِ آوانگاردی که بیشتر انحصار می‌آفریند، مردم را بزنجیر می‌کشد و توهّم را بر آنان چیره می‌سازد تا آدابِ حاکم بر جامعه را عادی جلوه دهند. **«عادی‌سازی»** از هنر صنعتِ فیلم است و کمتر فیلمی است که در خدمتِ حقیقت باشد و اوضاعِ آشفته‌یِ جهانی را با جرأتِ تمام بیان کند.

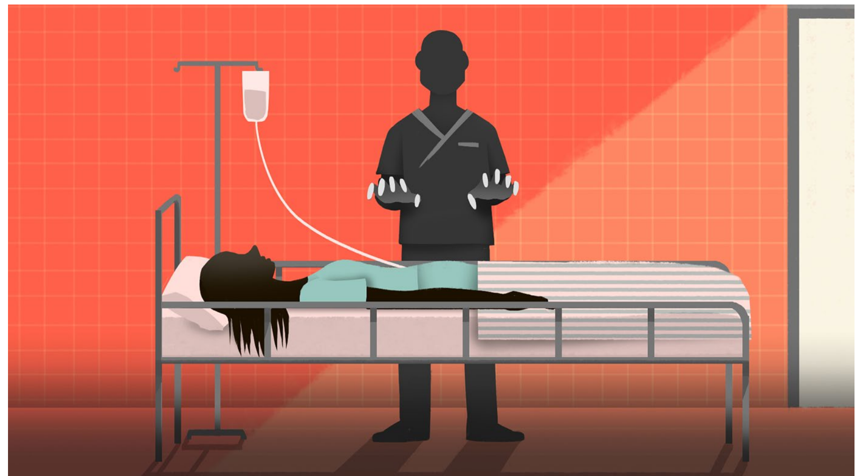
در شرایطِ معمولی چون درآمدِ فوتبالرها اصولاً از طریقِ خودِ مردم بِدست می‌آید، نمی‌توان به آنان خُرده گرفت، ولی این برایِ زمانی است که فوتبال از حیثِ **اخلاقی** و همچنین آنچه‌که مرتبط با بُعدِ **اقتصادی** است سبک‌وسنگین شود. از حیثِ اخلاق، مردم پول‌شان را به افرادی می‌دهند که دزدند و ثروت‌شان را در ورزشی هزینه می‌کنند که تماماً با قلب و دغل آمیخته شده است. در بُعدِ اقتصادی مردم اگر در معاملات آزاد هم باشند، باز در شرایطی که برخی از مردم سرشان در زباله است و برخی دیگر نانِ خشک هم برایِ خوردن ندارند، این‌همه ریخت‌وپاشِ بی‌جا برایِ چیست؟ از سویی چون معاملات بینِ مردم بِصورتِ ذهنی است، دلیل بر این نیست که این توده‌یِ ساده‌لوح و خریّتی که بِدان آلودند موردِ نقد قرار نگیرد، زیرا اینان می‌دانند که فوتبال نه یک ورزشِ تفریحی و یا ورزشی که در مواردی به کسبِ درآمد بِپردازد، بلکه به مافیا و صنعتِ فوتبال تبدیل شده است.

این در موردِ **پزشکان** نیز صدق می‌کند، امّا طبیعی است که آنان از حقوقِ شایسته‌ای بَرخوردار باشند و کم‌کردنِ حقوقِ آنان طبقِ یک ذهنِ اقتصادی، موجبِ ستم به پزشکان است، زیرا آنان هم علمِ کافی بِدست آورده‌اند، و هم کارشان حسّاس و نیازمندِ دقّت و بینش و حوصله‌یِ فراوان است، و هم زحمت می‌کِشند و برایِ جامعه و مردم مفیدند، پس لزومی ندارد از حقوقِ آنان کاسته شود، زیرا کم‌کردنِ حقوقِ بی‌جایِ اهالیِ فن و تخصّص و کار و صنعت، موجبِ بی‌حوصلگی و ملالتِ آن افراد می‌شود و همینْ انگیزه را برایِ رشد خواهد گرفت، ولی می‌بینیم که امروزه پزشکی نیز به باند مبدّل گشته است.

پزشکان اکنون از حیثِ اخلاقی در پایین‌ترین درجه‌یِ اخلاقی‌اند. پزشکی نیز نه به شغلی برایِ ایجادِ رفاه در گونه‌یِ بشر و بِه‌زیستی و آموختنِ فروتنی و در کنارِ آن رسیدن بِحقوقِ دَرخور، بلکه به صنعتِ مُدسازی و مصرف‌گرایی تبدیل شده است. صنعتی که نجاتِ جانِ انسان‌ها در آن ارزشی ندارد و با سخنِ کلیشه‌ایِ «هرکاری از دست‌مون بَرمیومد انجام دادیم»، خود را از اتّهامِ کم‌کاری و یا جهل نسبت به تخصّص‌شان تبرئه می‌کنند. صنعتی که توهّمِ **«خودزشت‌پنداری»** را در میانِ زنان رواج داده‌اند و تصوّری در مغزِ آنان بافته‌اند که جز با زیباسازی نمی‌توان به شایستگی رسید. این پزشکان یا باید اصلاح شوند و با نظارتِ شدید رفتارشان را موردِ بازبینی قرار دهند، یا بایست از شغل‌شان برایِ همیشه برکنار شوند، زیرا هرچه انگل‌هایِ موذی و مضر در یک اجتماع کمتر باشد، کامرانی و بهروزی نیز بیش باد!

MEDICAL INDUSTRY

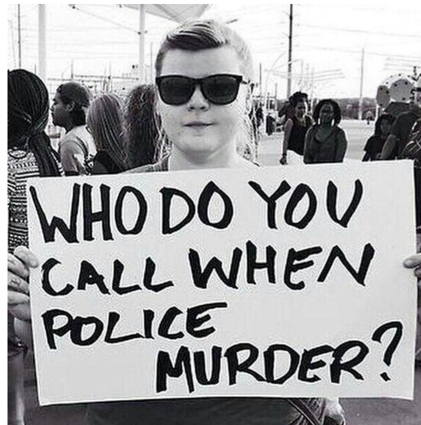
بخشِ عظیمی از پزشکان و دکترها و صاحبانِ تخصّص در حیطه‌یِ جسم، ادب و امانتِ پزشکی را رعایت نمی‌کنند و در مواردی که اغلب نیز پنهان می‌مانَد، مریضان‌شان را موردِ دست‌درازی‌هایِ جنسی قرار می‌دهند، همچنان‌که در ادارات و پارلمان‌ها نیز مواردِ بسیاری از آزار و اذیّت‌هایِ جنسی و جسمی در سراسرِ دنیا گزارش شده است.



تمـام رنجهـایِ بشـری ناشـی از بی‌توجّهـیِ انسـان‌ها بـه روان‌شـان اسـت، و هنـوز اطّلاعـاتِ مـا از مسائلِ زیستی بسیار کـم است. مـا ناچاریـم بـه قـوایِ اخلاقـی و روحی‌مـان اهمّیّـت گسـترده‌ای بدهیـم، زیـرا انسـانِ امـروزه در رنـج اسـت و شـاید هیـچ عصـری ماننـد سـده‌هایِ اخیـر این‌انـدازه مایـه‌یِ ملالـت و ناخرسـندیِ انسـان‌ها را فراهـم نیـاورده اسـت. کافـی اسـت در مسـائلِ زیسـتیِ اعـم از جنبه‌هـایِ **اینديويدواليسـتی** (فـردی) و **کُلکتیویسـتی** (جمعـی) و همچنیـن امـورِ حیـات از ابعـادِ معنـوی و دیانـت و ایمـان، از شـیوه‌یِ آمـوزش و پیشـرفتِ علـم و پیشـگیری از بیماری‌هـایِ جسـمی و روحـی، توجّـه بـه علمِ اقتصـاد و سـامانه‌یِ اشـتغال و صنعـت، تـوازن و تعـادل برقـرار کنیـم تـا ازایـن‌راه از سـقوطِ حتمـی در قـرونِ آینـده نجـات پیـدا کنیـم. از سـقوطِ زیسـت‌محیطی و بومـی، از سـقوطِ آب‌وهوایـی، از سـقوطِ ابـرآلاتِ صنعتـی، از دردآفرینـیِ بیهـوده بـرایِ حیوانـات...

یـووال نـوآه هـرری در کتـابِ «انسـانِ خِرَدمنـد» می‌گویـد:

> «متأسّـفانه حاکمیّـتِ انسـانِ خِرَدمنـد بـر زمیـن تاکنـون چنـدان حاصلـی بـبار نیـاورده اسـت تـا بـه اعتبـارِ آن بـر خـود ببالیـم. مـا محیـطِ اطرافمـان را تحـتِ کنتـرل دَرآورده‌ایـم، محصـولاتِ غذایـی را افزایـش داده‌ایـم، شـهرها سـاختیم، امپراتوری‌هـا برپـا کردیـم و شـبکه‌هایِ تجـاریِ گسـترده ایجـاد کردیـم. امّـا آیـا توانسـتیم از میـزانِ رنـج در جهـان بکاهیـم؟ بارهـا ثابـت شـده اسـت کـه افزایـشِ دائمـیِ قـدرتِ بشـر لزومـاً بـه رفـاهِ آحـادِ انسـان‌هایِ خِرَدمنـد نَینجامیـده و **منجـر بـه فلاکتـیِ غیرقابلِ‌تصـوّر بـرایِ همـه‌یِ گونه‌هـایِ جانـدار شـده اسـت.**»



«چکسی را فرامی‌خوانی وقتی پُلیس خودش جنایتکار است؟»

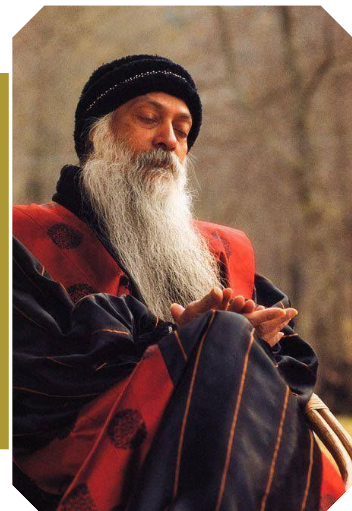
بـا توجّـه بـه این‌کـه انسـانِ امـروزه بـا وجـودِ این‌کـه احسـاسِ آزادی و رهایـی می‌کنـد، امّـا در بنـد و زنجیـر اسـت، ولـی بیشـترِ مـردم آگاه نیسـتند تحـتِ قدرتـیِ مخفـی و نهانـیِ افسارشـان در دسـتِ خودشـان نیسـت. آنـان بـا همه‌چیـز سـازگار می‌شـوند و همچـون ماهـی دل بـه طعمـه می‌بندنـد، غافـل از آن‌کـه خودشـان طعمه‌انـد. بـرایِ این‌کـه بتـوان تـا حـدودِ زیـادی نسـل‌هایِ آینـده را از خطـرِ سـازگاری و همنوایـی بـا جریان‌هـایِ غالـب کـه هیـچ پشـتوانه‌ای علمـی و منطقـی و اخلاقـی ندارنـد نجـات داد، بایـد از نـو «**نظام‌هـایِ آموزشـی**» را تقویت کنیـم، نظام‌هایـی کـه جـزءِ «آیـرن کیـج یـا قفـسِ آهنیـن (Iron Cage)»—وِبـر اسـت و مـا خـود را همچـون دلقـکان بـه این‌سـویْ و آن‌سـویِ دیوارهـایِ ایـن قفـسِ پولادیـن می‌کوبیـم. مـدارسِ امـروزه بِشـدّت عقلانیّـت و انتقادی‌نگریسـتن را می‌کُشـند و حتّـی از همـان اوانِ کودکـی، دانش‌پژوهـان را بِدروغ‌گویـی خـو می‌دهـد.



بنرهـایِ دانش‌آمـوزان در کاندیداتـوریِ مدرسـه‌ای و تبلیغاتـی کـه عامدانـه بـه دروغ آمیختـه شـده، هرگـز نـه توسّـطِ پدران‌ومـادران انـکار می‌شـود و نـه توسّـطِ معلّمـان و مدیـران. همیـن اسـت کـه امـروزه «**مدرسـه**» بـه یـک نظـامِ بـرده‌داری و یـک اسـارتِ همگانـی تبدیـل شـده کَـه خلّاقیّـت و اسـتعداد و راسـتی و درسـتی و پاکـی را در وجـودِ جویانـدگانِ دانـش فاسـد می‌کنـد و آنـان بایسـت همـان مباحـثِ پیش‌پاافتـاده‌ای کـه در کتاب‌هـا بِآنـان تزریـق می‌شـود را بِخواننـد کـه باعـث شـده در **رقابتـیِ بی‌جـا**، خـوف و اضطرابـی دائمـی پابه‌پای‌شـان همـراه باشـد.

در ایـن وسـط نیـز مافیاهـایِ کریمینالیسـتیِ کنکوری و مراکـزِ کمک‌آموزشـی بـا تولیـدِ انبـوهِ کاغذهـا کـه بنیـادِ محیـطِ زیسـتمان را نیـز بخطـر انداختـه و میـراثِ طبیعـی را بـرایِ سـرمایه‌هایِ کلانِ خـود بغـارت می‌بَرنـد، خـود بخطـرِ جدّی‌ای تبدیـل شـده و ایـن ماییـم کـه اجـازه می‌دهیـم ایـن انگل‌هـایِ خون‌آشـام همچنـان باندهـایِ خـود را قوی‌تـر و اسـتبرتر کننـد.

مَکـس وبِـر (Max Weber) می‌گفـت جامعـه اگـر بوروکراتیکـی شـود، آرمـانِ آمـوزش و پـرورش بـر اسـاسِ اصـلِ «**کارآمـدی و تخصّـص**»، دانش‌پـژوه تحویـلِ جامعـه می‌دهـد، نـه بـر اسـاسِ اصـلِ «**فرهیختگـی**». ایـوان ایلیـچ (Ivan Il-lich) نیـز مدرسـه را **زنـدان** می‌دانسـت. درسـت می‌گفـت، زیـرا مـدارسْ اکنـون هماننـدِ فوتبـال بـه صنعـت تبدیـل شـده و از هـدفِ اصلـیِ آمـوزش دور گشـته‌اند. مدرسـه، هـم کودکـی و هـم نوجوانـی و هـم جوانـیِ مـردم را تبـاه می‌کنـد و باعـث می‌شـود بِفرهنـگِ مقلّدانـه‌یِ «**گفت‌وگـویِ یک‌طرفـه**» جامـه‌یِ سـنخیّت بپوشـد. مغـزِ ماهـا را مسـموم کرده‌انـد تـا «مدرسـه» را تنهـا مـکانِ آموزشـی بدانیـم کـه فرزنـدان بایسـت در آن تربیـت شـوند، امّـا ایـنْ **دیکتاتـوریِ مـدارس** اسـت.



اوشو (Osho) در بابِ دشمنی با دانش‌اندوزی و نوکری برایِ شیّادان در کتابِ «الماس‌های آگاهی» می‌گوید:
«**دانش**، **جهل خالص** است. **مُرید باش نه دانشجو**، زیراً دانشجو در پیِ پروردنِ نفس است، او در پیِ بزرگ‌کردنِ خود است، کنجکاو و پُرسشگر است، می‌خواهد بِداند و دانش جمع می‌کند. مُرید اشتیاقی به جمع‌آوریِ دانش ندارد، او می‌خواهد بِبیند، او می‌خواهد باشد. مُرید آماده است تا تمام دانسته‌هایش را به دور بیندازد و خالی و سبک شود.»

اکنون مدارس و دانشگاه‌ها، علم را رونق نمی‌دهند و خالی از استدلال و انتقادند و دانش‌پژوهان در بندِ توتمی بِنامِ «**مدرک**»-اند. این‌ها همگی نمادی از بُت‌پرستی و توتم‌باوری است که نه تنها مغزِ ما را آسوده نکرده است، بلکه روزبه‌روز عقل و ذهنِ ما را درگیرِ رقابت‌هایِ بی‌جا کرده و افکارِ پوچ و تُهی و فاسد را بِما و فرزندان‌مان تزریق می‌کنند.

کودکی که به سنینِ مدرسه می‌رسد و او را بِمدرسه می‌فرستیم، صرفنظر از این‌که او را زندانی و از تمامِ خوشی‌هایِ کودکی‌اش محروم می‌کنیم، در همان ابتداء طوری او را بار می‌آوریم تا از معلّمْ « **بُت (Idol)**» بِسازد. اگر زمانی ناچار بودیم کودکان را بِمدرسه بِفرستیم و هیچ اقدامِ خصوصی‌ای برایِ کودکان‌مان بِخاطرِ سلطه‌یِ نظام‌هایِ امروزین کفاف نداد، بایست پدران و مادران طوری کودکان را تربیت کنند که علیهِ باورهایِ مدرسه‌ای بِرزمند و از کودک، یک شخصِ خلّاق و منتقد بِسازند. بِاو بِفهمانند که افکارِ معلّمانش را بِچالنج بِکِشد. **برایِ معلّمان و پرچم‌ها و سرودها بِپا نخیزد،** زیرا کسی آن‌قدر مقدّس نیست که به میمنتِ ورودش بِپاخاست. [پیداست که منظور از بِپاخاستن برایِ کسانی نیست که بِعنوانِ مهمان وارد می‌شوند و یا آنان‌که در احوال‌پُرسی و خوشامدگویی دستانِ یکدیگر را می‌فشارند و همدیگر را بغل می‌کنند]

با پُرسش‌ها و یادآوری‌هایِ ساده می‌توان ذهنِ کودکان را برایِ درست‌اندیشیدن آماده ساخت. بِهمین‌روش بایست کودک را کنج‌کاو تربیت کرد تا ذهنی نقّاد داشته باشد و هر یاوه‌ای را که معلّم می‌گوید قبول نکنند. ممکن است این در ابتدایِ امر سخت باشد، ولی یقیناً در **درازمدّت** جواب خواهد داد، زیرا کودک کم‌کم به انتقادی‌نگریستن خو می‌گیرد و مدارِ افکارش حولِ انتقاد می‌چرخد، و جز از چرخه‌یِ **انتقادی‌نگریستن،** خلّاقانه‌نگریستن و آبادکردن و اصلاح میسور نخواهد بود. برایِ همین عامّه‌سازان می‌خواهند همیشه یکدست فکر کنیم تا اندیشه‌هایِ خلّاق را کور کنند و کسی به آنان ایرادی وارد ننماید. می‌توان این‌را «**امپریالیسمِ فرهنگی**» نیز نامید.

تازمانی‌که مدرسه این‌چنین نظامِ برده‌مآبانه‌ای باقی بِمانَد، عاقلانه‌ترین کار آن است که کودکان را از رفتن بِآن منع نمود و یا بِصورتِ خصوصی آموزش داده شوند. اگر چنین چیزی ممکن نبود، باید بِکودکان فهمانْد تا اخلاقی‌زیستن و پاک‌زبانی و سنجیده‌گویی و انتقادی‌نگریستن را اصلِ افضلِ نیک‌زیستن قرار دهند.

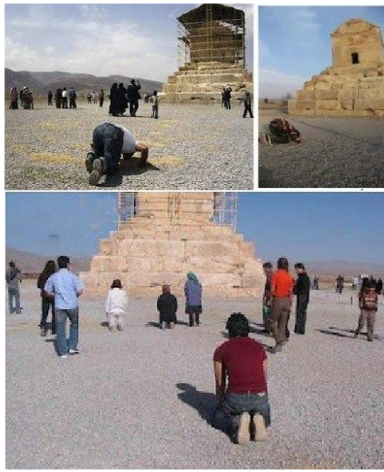
تبهکاری | Criminalism

جهانِ امروز از یک نوع **بی‌هویّتی** در سطحِ کلان رنج می‌بَرَد و او را از شناختِ طبیعتِ انسانی‌اش دورترودورتر می‌سازَد. کارتل‌هایِ سودجویِ جهانی بِجایِ آن‌که حیاتی امن و بی‌خطر و شرافتمندانه برایِ ما بِارمغان آورند، با مادِل‌هایِ فشن و لاکشری و تولیدِ انبوهِ محصولاتِ دودزا و...، انسان‌ها را به یک بردگیِ همگانی گسیل داشته و با آنان‌که از گردن‌نهادن به قلاده ابا ورزند با شدیدترین‌وجه می‌ستیزند.

رسانه‌ها و مطبوعات و روزنامه‌ها و اخبار نیز چنین نقشی ایفا کرده و با تولیدِ انبوهِ بازخوردها و اخبار و آمارِ دروغین در پِیِ بَرآورده‌ساختنِ هوسِ رهبران و رئیس‌جمهوران‌شان همچون سگ بر رویِ شبکه‌های تلویزیونی واق‌واق می‌کنند و حقیقت‌ها را وارونه نشان می‌دهند، این است که «**باندِ رسانه‌ای**» و « **پیشه‌یِ گویندگی برایِ رسانه‌هایِ حکومتی**» از پست‌ترین پیشه‌هایِ بشری است و جز رجّاله‌هایِ پدرسوخته و فرومایه، مسؤولیّتِ این رسانه‌ها و شبکه‌ها و رادیوها را که در استخدامِ دروغ‌هایِ ننگینِ دولت‌ها و حاکمان‌شان است، برعهده نمی‌گیرند، زیرا تنها کسانی جرأتِ مشارکت در امورِ دولت‌ها را دارند که شرافتِ خود را بِفروشند و برایِ نان و مقامی، تُفِ دهن‌شان طمّاعانه از لبان‌شان جاری و زیرِ پایِ زورمندانِ سیم و زَر بریزند.

باید با سوگ و اندوه اقرار کرد که یک **قدرتِ نهانی** و **سکوتِ همگانی** ما را در خوابِ بسیار عمیقی فرو بُرده و حتّی رضایت و خرسندی‌مان و تمامِ تمایلات‌مان را تحتِ تأثیر قرار داده و فریادهایِ پاکِ انسان‌گرایانه در لایِ وجودِ آدمیان در پیچ‌وبندِ تارهایِ زمختِ عنکبوت‌سان دَرهَم تنیده شده و آن‌قدر سرکوب شده به سستی گراییده و مویه‌هایِ بانگِ بشری رویْ به فرسودگی نهاده است و بلوک‌هایِ شرقی‌وغربی و بِتبعِ آن‌ها بلوکِ کپیتالیستی و کمونیستی و دیگر احزاب و سازمان‌ها و پارلمان‌ها همه‌وهمه یکجا در انحطاطی سازمان‌یافته می‌کوشند و از **بیداریِ ملّت‌ها** سخت هراسناک‌اند.



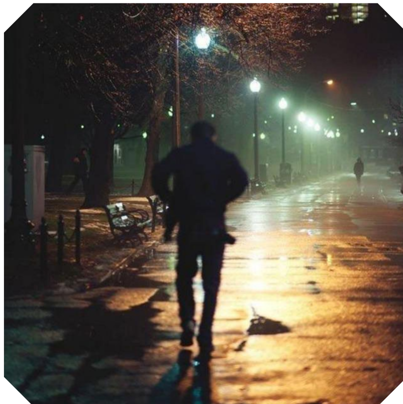




• صنعتِ دامپزشکی و باندهای آزمایشگاهی و سیرک‌های سرگرمی، حیوانات را تحت شکنجه‌های سخت و طاقت‌فرسا آزمایش کرده و آموزش می‌دهند.
• قبرپرستی و قبرتراشی و انسان‌پرستی یکی از پست‌ترین عادات انسان‌ها بدرازای تاریخ بوده است.
• امروزه باندهای آموزشی، خلاقیّت و استعداد دانش‌آموزان را می‌کشند. دادگاه‌ها و محکمه‌ها پناهی برای ستمگران شده است. کاغذبازی بر ادارات حکم‌رانی می‌کند... تقریباً هیچ‌چیزی سرِ جایِ خودش نیست.

این سکوتِ همگانی تازمانی‌که خودمان آن‌را نشکنیم، هرگز مویه نخواهد کرد و بَرنمی‌خیزد. این بی‌تفاوتی چنان جان‌ها را دَرنوردیده و مطیع و بَرده‌ی خود ساخته که هیچ فریادی را نمی‌شنویم و در مقابلِ بانگ‌ها خود را به بلاهت و نادانی می‌زنیم و احساسات و وجدان و منطق‌مان را بجایی پُشتِ صحنه‌های کور وانهاده و نه تنها از خود غافل مانده‌ایم، با طبیعت و حیوانات و انسان‌های دیگر نیز بِطرز فجیعی قهر کرده‌ایم. غایتِ کوشانندگی‌های جوامعِ جهانی این است که یک جمله را دائماً در گوش‌مان پیچ‌پیچ کند و آن این‌که: «**همه‌چیز آرام است**». آنتون چخوف (Anton Chekhov) زیبا می‌گوید:

"Just look at this life: the insolence and idleness of the strong, the ignorance and brutishness of the weak, impossible poverty all around us, overcrowding, degeneracy, drunkenness, hypocrisy, lies...Yet in all the houses and streets it's quiet, peaceful..."



«فقط به این زندگی بنگرید: گستاخی و کودنیِ نیرومند، نادانی و بی‌خردیِ ضعیف، فقرِ اجتناب‌ناپذیرِ پیرامونِ همه‌ی ما، شلوغیِ بیش‌ازحد، انحطاط و تباهی، مستی و نشئگی، دورویی و تظاهر، دروغ... هنوز هم در سراسرِ خانه‌ها و خیابان‌ها همه‌جا ساکت و صلح‌آمیز است! از پنجاه‌هزارنفری که در شهر گذرانِ حیات می‌کنند، کسی نیست که گریه سَر دهد یا با صدایِ بلند ابرازِ رنجیدگی و آزرده‌خاطری کند. ما فقط کسانی را می‌بینیم که برایِ خریدِ خوراکی به مغازه می‌رَوَند و در طولِ روز غذا می‌خورند و شب‌ها سَر بر بالین گذارده می‌خوابند، همان‌ها که یاوه می‌سرایند و پوچ می‌گویند، ازدواج می‌کنند، پا به کهولتِ سن می‌نهند، با خودخشنودانه و عشرت‌مندانه مُرده‌هاشان را در گور می‌گذارند؛ امّا **ما آنانی‌که رنجواندوه می‌کشند را ندیده و نمی‌شنفیم**، و خوفناکی و وحشتِ زندگانی به جایی پُشتِ صحنه می‌رَوَد. همه‌چیز آرام و سرشار از صلح است! و فقط آمارِ شکوائیّه‌ها گُنگ و خَمُش است و نادیده گرفته می‌شود: خیلی‌ها دیوانه شده‌اند، بسیاری سرمست و مخمورند، کودکانِ زیادی از سوءِ تغذیه جان باختند... و این ترتیب بِوضوح ضروری می‌نمایَد؛ بدیهی است که انسانِ خوشحال احساسِ خشنودی و رضایت می‌کند، **زیرا اندوه‌زدگان و رنج‌وَرانْ بارِ مسؤولیّتِ آنان‌را بی‌صدا بر دوش می‌کشند** و بدونِ آن سکوت، طراوت و شادمانیْ غیرممکن خواهد بود. اینْ یک هیپنوتیزم و خوابِ همگانی است. بر دَرِ خوشحالیِ هر انسانی باید کسی با یک چکّش کوچک بایستد و مُدام و بی‌وقفه دَر بِزَنَد، تا به او یادآوری کند که مردمانِ اندوهگین و ناراحتی نیز وجود دارد... هراندازه این انسان خوشحالی کند، دیر یا زودْ زندگی چنگال‌هایش را بِدو نشان داده و فاجعه و مصیبتْ رُخ خود از پرده برون خواهد کشید و بیماری و فقر و خسارت او را در پنجه می‌گیرد و هیچ‌کسی او را نمی‌شنوَد و نمی‌بینند، همان‌گونه که اکنون او گوش‌هایش را می‌چپانَد و نمی‌شنوَد و چشم‌هایش می‌چَفسانَد و دیگران را نمی‌بینند. امّا هیچ‌بشری با یک چکّش کوچک نیست و انسانِ خوشحال همچنان بی‌دغدغه زندگی می‌کند، و خُرده‌اندوه‌ودلواپسی زندگی‌اش او را قدْری تکان می‌دهد، چونان بادی که یک صنوبر را می‌لرزانَد و همه‌چیز خوب و آرام است!»

اکنون همه‌ی ما و تمدّنِ ما و اخلاقِ ما از درون تجزیه و از بیرون موردِ یورش قرار گرفته و عقلِ مجرّد و تجربه‌ی پوزیتیویستی و علمِ مادّیِ محض شکست خورده و ارزش‌هایی که می‌توانست ما را به قلّه‌ی سربلندی و ارجمندی برساند، آهسته‌آهسته فروکش نموده و ما دوره‌هایِ تکرارِ بی‌هدف و بحرانِ اخلاقی را طی می‌کنیم و جهان از مایِ انسان بستوه آمده است... حال، شبْ فرا رسیده و باید چراغی بَرگیریم تا رَه به بیغوله‌ها نَبَریم و عقربه‌هایِ ساعتی که هرلحظه ما را بِسویِ صداهایِ گُنگ و سقوطی همگانی و دسته‌جمعی نزدیک می‌کند متوقّف سازیم تا بِفاجعه‌ای که خودسرانه و نیرنگبازانه آغازید، **خاتمه‌ای نومیدانه** ندهیم.

لئو شاهوفسکی | ۲۳–۲۲ فوریه ۲۰۲۰
Shaahovsky@Gmail.Com